



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۱/۱۰/۰۷

نگارگر

ما دیگر تا کجا باید ذلیل شویم!

از قشره تا محیط تسلی سراغ نیست ++ آسودگی زکشور ما رخت بسته است(؟)
حکایت گرگ و بره را همه شنیده اید. می گویند گرگی برای خوردن بره ای بهانه تراشی می کرد بنابراین خطاب به او گفت: "تو بره شوخ چشم آب خوردن مرا گل آلود می کنی." بره بیچاره گفت: "شما بالاتر از من تشریف دارید و آب از جانب شما به سوی من می آید و لذا من نمی توانم آب شمارا گل آلود کنم!" گرگ گفت: "گستاخ زبان دراز مادرت ترا ادب یاد نداده است تو پارسال هم با من زبان درازی کرده بودی!" بره بیچاره گفت: من تنها شش ماهه استم و پارسال اصولاً به دنیا نیامده بودم تا در برابر شما گستاخی کنم." گرگ گفت: "بدبخت مرا دروغگوی هم میخوانی؟" آن وقت حمله کرد و بره بیچاره را از هم درید!

وضع جهان حکایت از آن دارد که اژدهای جنگ سرد دوباره در حال سربالا کردن است و کشور های ضعیف جهان همان بره های مظلوم هستند که در برابر گرگان جهان به حالت لرزان ایستاده اند و کيفر گستاخی های دوران بعد از جنگ سرد را پس میدهند.

سقوط اتحاد شوروی که جنگ سرد را پایان داده بود امریکا را مجال آن داد که بر مسند یک ابر قدرت بی رقیب تکیه بزند و جهان را قلمرو فرمانفرمایی های خود بسازد. امریکا در غرور ابر قدرت شدن از یاد بُرد که کمونیزم یک نظام سیاسی بود که به دلیل شرایط خاص بعد از جنگ اول جهانی در یک کشور مستقر شده بود. جنگ جهانی دوم پیش آمد و اتحاد شوروی بر ضد فاشیسم هتلری در کنار غرب ایستاد و با استفاده از این موقعیت استثنایی کشور های اروپای شرقی را زیر بال سلطه خود گرفت. قرن بیستم تا دهه هفتاد دورانی بود که نظام سیاسی کمونیزم در جهان کوس لمن الملک الیوم می نواخت و قلمرو نفوذ خود را توسعه میداد. اما آیه شکست و فروپاشی از سال های آخر دهه پنجاه در جبین کمونیزم هویدا بود. دنیروی بزرگ کمونیزم یعنی روس و چین به جان هم افتادند و امریکا که پس از باختن جنگ ویتنام جای خود را بیشتر در پوچاق چارمغزی دید و روحیات خود را باخته بود. دوباره جان گرفت مائوتسه دون در دهه پنجاه می غریب و امریکا را ببر کاغذی می پنداشت.

خروش هر چند برای مائوتسه دون یاد آوری میکرد که این ببر کاغذی دندان اتومی دارد مائوتسه دون گوش شنوا نداشت. اما درگیر شدن چین و روس برای امریکا اطمینان داد که برخلاف ادعاهای لنین امپریالیسم شب قبل از انقلاب سوسیالیستی نیست مخصوصاً هنگامی که مائوتسه دون به نام انقلاب فرهنگی به تصفیه مخالفان سیاسی خود پرداخت و نخست گلیم قدرت لیوشاچی و بعداً گلیم قدرت لین پیانوو چوئن لای را جمع کرد و دنگ سیائوپنگ را برای جمع کردن پاروی اسپ ها به اصطبل اردو فرستاد دیگر هویدا شده بود که این مبارزه قدرت گریبان مائوتسه دون و انقلاب فرهنگی او را نیز میگیرد که به راستی هم گرفت.

وقتی دیوار برلین شکست و مردم رومانیای حق چاوسسکو و همسرش را کف دست شان گذاشتند امریکا دیگر قدرت بی رقیب شده بود. ناتو با عجله دروازه های خود را برای کشور های اروپای شرقی و بالتیک باز کرد و آن کشور ها را به عضویت خود پذیرفت. جمهوری های آسیای مرکزی از پیکر روسیه جدا شدند ولی روسیه کوشش کرد با استفاده از شیوه برتانیه آنان را به عنوان کشورهای مشترک المنافع با خود نگاه دارد. بلندیی طالع امریکا و ناتو در این بود که بر روسیه مردی دایم الخمر و بی اراده چون یلتسین حکومت میکرد. پوتین خوب میدید که امریکا به اصطلاح معروف از پاچه کشیده و قصد کرده است که حتی اوکراین را در کنار روسیه نیز از او جدا کند. من گفته ام که کمونیزم تنها یک نظام سیاسی بود ولی روسیه یک ابر قدرت که غرورش را پایمال کرده بودند. پوتین جاه طلبی های غرب را در اوکراین نپذیرفت و در برابر غرب ایستاد و کریمه را از اوکراین پس گرفت. همه کشورهای طرفدار روسیه گرفتار بحران گردیدند.

امریکا پس از حادثه یازدهم سپتمبر کشورهای آسیای مرکزی را نیز به پایگاه های حمله بر طالبان بدل کرد. پوتین اگر کمونیست نباشد بدون شک یک نیشنلیست روسی است که از غرور پامال شده کشور خود رنج می برد. بشار الاسد آخرین طرفدار روسیه در شرق میانه است که روسیه برای امریکا میگوید تنها بر منافع خود حریص نباشد و منفعت دیگران یعنی روسیه را هم در نظر بگیرد. امریکا از منابع انرژی آسیای مرکزی نمیتواند چشم ببوشد بنابراین قطب

بندی های تازه در حال شکل گیری است و افغانستان فلک زده ما در مرکز این تضادها گیر کرده است. امریکا عالم عالم دالر خرج کرد تا اسلحه را از دست قوماندان های محلی بازگیرد ولی اینک خودش همان عناصر غیر مسؤول را که به نام دایاک خلع سلاح کرده بود مسلح می سازد تا جنگ دوام کند. نقش لویه جرگه ها که یک وقت اعتبار سیاسی داشتند اکنون چنان از میان رفته است که دیگر همه از ابتدالی آن خبر دارند. موضوع افغانستان دیگر از دست افغانها بدر رفته است.

امریکا می بیند که متحدش پاکستان نیز ممکن است در صورت نزدیک شدن هند و امریکا به دامن چین بیفتد. برای همه کشورها دیگر جهت گیری های قاطعانه دشوار گردیده است و همه مجبور شده اند از نوعی سیاست کج دار و مریز استفاده کنند.

در افغانستان تضادهای قومی، زبانی و سمتی چنان حاد گردیده است که روشنفکران افغانستان نمی توانند خود را از این بلای بی درمان نجات دهند در میان این مردم کوچک ابدالی های ایران، پاکستان، روسیه، امریکا و دیگران فراوان است ولی افغان یافته نمی شود. مسأله این است که قدرت سیاسی در آخرین تحلیل به مردم تعلق دارد ولی ماهنوز می پنداریم که مردم رمه استند و حکومت کننده چوپان و چوپان میدانند که رمه خود را کجا بچرانند و اگر تصمیم گرفت میتواند هر گوسفندی که از رمه برگزید کرد را برحلقش بمالد و هیچ کس نمیتواند بازخواست رمه اش را از چوپان بکند.

در این روزها گفته می شود که از آشپزخانه ارگ استخوان های دو انسان یافت شده است. در هر جای دیگر اگر حادثه ای از این دست رخ بدهد قتل است و پلیس مداخله و قاتل را پیدا میکند ولی در کشور خداداد افغانستان قبر های دسته جمعی پیدا می شود اما بازخواست نیست و پُرسان مُرده است. ما اگر در نفس خود می پذیرفتیم که قدرت متعلق به مردم است دیگر کار تمام بود و هر تصمیم را از همان مقطع آغاز می کردیم. ما یعنی چند تا روشنفکر ما فدرالیزم میخواستیم ولی هرگز نمی گوییم که ما این سیستم را تنها وقتی میخواستیم که اکثریت مردم با من همنا شوند. ما یعنی چند تا روشنفکر می گوییم که نام افغانستان و افغان را برای این کشور قبول نداریم و میخواستیم که نامش به طور مثال خراسان یا هزارستان و یا ترکمنستان باشد ولی یکی هم نمی گوید اگر اکثریت از این پیشنهاد ما جاتبداری کند. ما اصولاً حوصله تحمل مخالف خود را نداریم و فوراً براو برچسب نوکری این یا آن را میزنیم. غرب هم اگر برای ما ارمغان دموکراسی میدهد با صد زبان به ما می فهماند که تو آزاد استی ولی آن سو برو که من میخوام. آری ما آزاد استیم ولی آزادی ما تنها همان آزادی رمه است که باید تابع امر چوپان باشد. مگر امریکا کمک خود را با ما مشروط به امضای قرارداد امنیتی نکرده بود. من برای تان کمک می کنم ولی این کمک من نه بیغرض است و نه هم بلاعوض و مصداق همان شعر معروف است که:

فربت تریبت باغبان مخور ای گُل ++ که آب میدهد اما گلاب میخواهد

و اما اگر آن بره مظلوم و گرفتار تنها با یک گرگ طرف بود ما را ببین که با ده گرگ طرف استیم و هر گرگ هم از ما آن گونه تقاضا دارد که با تقاضای گرگ دیگر در تضاد است و ما اگر صد بار داد بزنیم که ما از این طلا بودن پشیمان استیم ما را بگذارید که به سوی همان سیاست عنعنوی خود برویم و بیطرف بمانیم این یکی هم میسر نیست زیرا آن روزگار گذشته است که همه با ما کمک می نمودند ولی بیطرفی ما را هم احترام میکردند زیرا که در آن روزگار سیاستمداران مستقل داشتیم و هیچ کس در جیب ما رشوه های پیدا و پنهان نمی گذاشت. یاد باد آن روزگاران یاد باد! که ما هم منافع ملی خود را میشناختیم و میتوانستیم که شک در استقلال سیاسی خود را خط سرخ بدانیم. حالا را ببین که دندان های ما را کشیده اند و ما را روباه ساخته اند ولی لباس عاریتی و گشاد شیر را دربر ما کرده اند که مانند روباه عمل کنیم ولی داد بزنیم که "ما شیر استیم شیر!" آری اگر شیر نباشیم بدون گفت و گو نگاره شیر را در بازوی ما سوزن کاری کرده اند اما البته همان شیر بی دم و سر و اشکم منثوی مولانا. صحبت از صلح مکنید که ما همانند باز ارسلاخان مرغان لانه خود را شکار می کنیم. روزگاری بود که احمد شاه ابدالی در قندهار الله اکبر میگفت و در سند و پنجاب از نعره اش لرزه در دل ها می افتاد ولی ما اینک خود می گوییم که جنرال پاکستانی در قندز می آید و دل اردوی ما را می لرزاند. ناگزیر باید شعر حمید ماشوخیل را زیر لب تکرار کرد که:

خسه زمري کره زماني د تماشو ++ ننوزي بي په غار گيدر پيشو

فاعتبروا يا اولی الابصار روز چهار شنبه 7 اکتوبر 2015 برمنگهم نگارگر